

درس هفتصد و چهل و هفتم

قابل نقد بودن مطالب سید میرداماد (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

مذمت دخالت در کار امام علیه السلام (ت)

در عبارت «و لعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين»، «إلى يوم الدين» یعنی از آن به بعدش دیگر نباشد! ما می خواهیم این لعنت همیشه باشد نه فقط تا روز قیامت! دیگر هر طوری خدا خودش می داند! حاج ملا آقا جان دربندی که کتاب اسرار الشهاده دارد، خیلی در کتاب هایش غلو و مطالب عوضی و اشتباهی و خلاف تاریخ زیاد است. ایشان ضریح امام حسین علیه السلام را گرفته بود که شما را به حق مادرت فاطمه سلام الله علیها از شمر نگذر! اگر از هر کسی می خواهی بگذری، از این یکی نگذر! خلاصه خیلی برایش گران بود که شمر این مسئله و قضیه را ایجاد کرده است و حاضر نبود که [حضرت او را ببخشد]! باید به ایشان گفت: تو با امام حسین چه کار داری؟! حالا امام حسین شاید بخواد بگذرد، به ما چه مربوط است؟! ما مگر باید در کار ائمه علیهم السلام دخالت کنیم؟! مگر باید در کار امام علیه السلام فضولی کنیم؟! مگر ما می توانیم در کار ولایت کلیه فضولی کنیم؟! اگر مسئله ولایت کلیه را ما بین الارض و السماء تصور کنید، ما سر سوزنش هم به حساب نمی آیم! حالا بخوایم برای امام علیه السلام تکلیف تعیین کنیم که از این بگذر و از آن نگذر و این را چه کار کن! باید کلاه خودمان را داشته باشیم که باد نبرد! و از امام بخوایم که ما را مورد شفاعتش قرار بدهد و السلام! هر کاری می خواهد بکند، خودش می داند، او مالک همه ماست و ما همه عبید او هستیم! باید دست تو سلیمان را به امام داشته باشیم اما اینکه حالا امام حسین بخواد شمر را شفاعت کند، به من چه مربوط است؟! به من چه ربطی دارد، خودش می داند! خودش می داند! ما نمی توانیم فکرمان را به حیطة معرفت، شعور، ادراک، فهم و سعه و جودی امام برسانیم، هیئات! پس بهتر این است که حد خودمان را داشته باشیم و حریم را حفظ کنیم و کاری به این چیزها نداشته باشیم. حالا این هم که می گوئیم قیامت و بعد قیامت، این دیگر یک لقلقه لسان است و الا خدا خودش می داند که با بندگان خودش چگونه رفتار کند.

لزوم غلبه دادن جنبه رحمت و رأفت (ت)

این خیلی مسئله مهمی است که انسان در ذهن و نفسش همیشه جانب رأفت و جانب رحمت را غلبه بدهد! امروزه دنیا برعکس شده است البته نه همه مردم! آدم هایی هم پیدا می شوند که جنبه رأفت و رحمت در آنها غالب است. در خیلی از افرادی که

خب سراغ مطلب خودمان و مطلب مرحوم سید برویم. در بحث جلسه گذشته عرض شد که مطلب مرحوم سید راجع به قضاء و قدر، بسیار مطلب عمیق و قابل توجهی است. البته در اینجا بعضی از مقررین مطالبی نقل کرده‌اند که احساس کردم شاید خود شما مطالعه کرده باشید و جای نظرش را با توجه به عرائضی که در قضیه قضاء و قدر و مثل افلاطونی گفتیم، دیگر رفقا بدانند. اگر هم جای سؤالی هست، در اینجا سؤال بشود.

می بینیم جنبه قسوت غلبه دارد و نفس و دلشان برگشته و تعلقشان به اسماء و صفات الهیه کم شده و اخلاق الله در وجود اینها سست و کمرنگ شده است! لذا می بینیم که تمام محوریت و جهت گیری‌ها براساس دنیاست و از تعابیر و اصطلاحات که استفاده می شود، برای دنیا استفاده می شود و در پوشش دنیاست. اگر تعابیر، غیر از این تعابیر هم مورد استفاده قرار می گرفت ابائی نبود. ولی خب دیگر همیشه همین طور بوده است!

ظلم و ستم خلفای عباسی با استشهاد ناصحیح به آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ (ت)

حجاج بن یوسف مردم را می کشت و بعد می گفت: من اولی الامر شما هستم! ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾! * اگر همین آیه را از فلان کذاب و پیغمبر هم می توانست استشهاد کند و مردم می پذیرفتند، دیگر سراغ قرآن نمی رفت و می رفت از آن می خواند! چون نیست، سراغ قرآن می آید! چون می داند مردم قرآن را قبول دارند، از قرآن استشهاد می کند و می گوید: انا اولی الامر منکم! حالا چون حجاج اولی الامر منکم شد، پدر مردم را هم دربیابورد، دربیابورد! هر کلک، دروغ، تقلب، قتل، غارت و نهب اموال هم بخواهد بکند، حجاج است! می گوید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، به آیه استشهاد می کند! حجاج همه قرآن را حفظ بود، حافظه خیلی قوی ای داشت.

همه خلفای بنی عباس همین بودند؛ می زدند، می کشتند، ائمه علیهم السلام را از بین می بردند و زندان می انداختند! هارون چه کرد؟! منصور چه کرد؟! مأمون چه کرد؟! اصلاً [کار اینها] کلک و دروغ و فریب شده بود مثل اینکه اینها اصلاً راست نمی گفتند! [حرف] راست به دهانشان نمی آمد! عجیب است ها! اصلاً [حرف] راست به دهان اینها نمی آمد! اصلاً باید وقتی که روی تخت خلافت می نشیند، از اول تا آخر دروغ بگوید! اصلاً نمی شود؛ اصلاً مثل اینکه روی این تخت خلافت راست نمی آید و بر قامتش راست زینده نیست! موسی بن جعفرها را در زندان انداختند و نگه داشتند! چه شد؟! چه فایده‌ای داشت؟! برای دو روز دنیا خودشان را بدبخت دنیا و آخرت کردند! الآن همه لعن بر هارون می گویند و بر امام رضا علیه السلام صلوات می فرستند. امام رضا صلوات است و در آن طرف می گویند: لعن بر هارون! این دنیای [آنهاست]، آخرتشان هم معلوم و پیداست اما متأسفانه ما عبرت نمی گیریم!

*. سوره نساء (۴) آیه ۵۹. انوارملکوت، ج ۲، ص ۹۵:

«از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید.»

نفس ابتدائیت شیء سبب اقتضای مسبوقیت عدم بر آن شیء

در مسئله مرحوم سید عرض شد بر اینکه مرحوم سید همه مطالب گذشته را به صورت اعیان خارجی که در علم ربوبی که از آن تعبیر به علم عنائی می شود، در آنجا این مطلب را قبول دارند. اما صحبت در این است که نسبت به مسائل یعنی ابدأ - نه ازلاً - یعنی در ابد، این مطلب و عبارت ایشان یک قدری نارساست و شاید هم منظور ایشان همین باشد ولی خب علی کل حال باید در اینجا توضیح صریح داد که همان طوری که جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد، هر چیزی که ابتدا و انتهائی ندارد، آن چیز ثابت است! یعنی نفس ابتدائیت برای شیء، اقتضای مسبوقیت عدم را بر آن شیء می کند و اگر شیئی ابتدا نداشته باشد مسبوق به عدم نیست.

زمان، امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن

الآن فرض کنید این زمانی که الآن تصور می کنید، بالأخره باید برای این زمان یک ابتدایی تصور کنید البته با توجه به مطالبی که عرض کردم و بعداً هم عرض خواهیم کرد، اصلاً زمان یک امر اعتباری است و وجود خارجی ندارد بلکه یک امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن است و همین که شما در جایی هستید و بودن شما در آنجا حالی برای شما به وجود می آورد که شما آن حال را منافی با حال قبل خود می دانید، در اینجا برای شما انتزاع زمان شده است! اینکه بعضی ها می گویند که زمان اینجا کم و نسبی است و یک جا زمان زیاد است و یک جا کم است، اینها همه چرت و پرت و خرافات است!

تعریف زمان

زمان عبارت از تصور برای گذشت یک تبدیل حال از یک حال به حال دیگر است. حالا در این تبدیل حال، این مسئله مختلف است و ممکن است حوادثی که در این تبدیل حال انجام می شود، حوادث بُطنی و بطئی باشد و ممکن است حوادث تند باشد، این ارتباطی به زمان ندارد. فرض کنید که از قم تا طهران با ماشین یک ساعت [راه] است، این یک ساعت عبارت از احساس نشستن روی صندلی و احساس پیاده شدن است، این احساس را یک ساعت می گویند. اینکه من وجود خودم را یک ساعت احساس کردم و برای انسان حال آینده با حال سابق و **ما مضی** تفاوت می کند، این را زمان می گویند و این یک زمان است. حالا فرض کنید که در این یک ساعت - یک ساعتی که انجام می شود - خواب باشم و اصلاً زمان را نفهمم، این زمان برای خودش می رود. فرض کنید که وقتی سوار ماشین می شوم یک آمپول بیهوشی به من بزنند و بیهوش بشوم و طهران که می رسیم به هوش بیایم، باز یک ساعت گذشته است. یعنی آن احساسی که من دارم؛ به آن احساس در حال بیداری، زمان و گذشت زمان می گویند. حالا در آن احساس چه من التفات داشته باشم و چه التفات نداشته

باشم [تفاوتی نمی‌کند]، آن به یک موارد خاص و عادی مربوط می‌شود.

مقصود بنده از این احساس عبارت از یک امر ذهنی نیست که براساس آن امر ذهنی زمان سنجیده بشود! در بعضی از اوقات برای انسان اتفاق می‌افتد که از یک قضیه‌ای خیلی ناراحت است، ممکن است یک ساعت برای او بیست ساعت بگذرد! بگویند: چقدر دیر است، چرا نمی‌رسیم؟! می‌گوییم: بابا الآن یک ربع است که راه افتادیم. [می‌گوید: یک ربع است راه افتاده‌ایم؟! بابا یک ساعت است که راه افتاده‌ایم! ساعت را نگاه می‌کند و می‌بیند یک ربع است. منظور بنده این احساس نیست. این احساس ممکن است برحسب خودِ نفوس، طرز حال، روحیه و مزاج افراد تفاوت پیدا کند. فرض کنید که اگر حضرت سرکار بندگان در کنار رفیق شفیقی نشسته باشند که سالیان سال او را ندیده باشند یا اینکه در کنار یکی از مابهران استقرار پیدا کرده و مشغول صحبت باشند، یک دفعه این یک ساعت، یک دقیقه یا دو دقیقه [احساس می‌شود]! تا [به طهران می‌رسند، می‌گوید: به طهران رسیدیم؟! [می‌گویند: بله، یک ساعت است که باهم حرف می‌زنیم! [می‌گوید: من فکر کردم پنج دقیقه است، چقدر زود گذشت!

منظور بنده در اینجا این هم نیست. البته این مطالب در قضیه بسط زمان می‌آید و یادم است که یک وقتی راجع به این قضیه هم صحبت کردیم، منظور بنده این نیست. منظور بنده صرف گذشت و صرف تبدل حال است و معیار برای این تبدل حال عبارت از احساس انسان است که انسان می‌تواند این احساس را به واسطه دستگاه و آلتی که به آن ساعت و زمان سنج گفته می‌شود، تصویر کند. وقتی که زمان سنج شروع به حرکت می‌کند یعنی این حالات مختلفه بر تو طواری شده و این حالات بر تو آمده است و زمان عبارت از طواری حالات مختلفه بر یک شخص است. اما جدای از این احساس گذشت و حالات مختلفه‌ای که انسان در وجود خودش احساس می‌کند، چه چیزی در خارج داریم که اسم او را زمان بگذاریم؟ چیزی نداریم. آنچه که هست فقط یک حالتی برای انسان است که این را احساس می‌کند و این حالت به واسطه یک دستگاه زمان سنج برای انسان روشن می‌شود.

این مسئله مربوط به این خصوصیت زمان بود. حالا اگر این زمان که در حال حرکت و سیر است و انسان این حالت متفاوت را می‌بیند به عنوان یک امر ثابت بود، دیگر معنا ندارد که در آنجا زمان پیدا بشود و این پیدا شدنش در اینجا تحقق ندارد. چون خود زمان در دایره حرکت و گذشت است، این قضیه برای انسان ظهور پیدا می‌کند. اگر ما در یک حالت ثابتی بودیم و در آن حالت ثابت، وجود خود را وجود ثابت فرض می‌کردیم دیگر پیوستن حوادث یکی پس از دیگری برای ما معنا نداشت. اینکه یک حادثه بعد از حادثه دیگری می‌آید، دلالت بر این است که خود وجود ظاهری و فیزیکی ما یک وجود خارجی است که نیاز به زمان و تطور احوال یکی پس از دیگری دارد و این نیاز اقتضا می‌کند که ما زمان را انتزاع کنیم.

تعریف حرکت

این دست من که می بینید را به صورت میچ می بندم و الآن می خواهم این دست را باز کنم، شما برای اطلاع بر اینکه در دست من چیست و اصلاً چیزی هست یا نه، نیاز به زمان دارید و تا این پدیده برای شما روشن نشود، اطلاعی بر آنکه در دست من چیزی هست یا نه ندارید. من الآن شروع به باز کردن دست خودم می کنم و می بینید تا اینجا که چیزی نبود! می آید ببینید که چیزی در دست این آقا هست که به ما بدهد یا نه، می بینید باز هم نبود! باز هم این انگشت [را بازتر می کنم] و می آید نگاه می کنید و می گوئید: ای بابا تو که دستت خالی است و هیچ چیزی نیست. حالا یک دفعه برای شما روشن می شود و این روشن شدن وقت گرفت، این دنیا می شود. برای روشن شدن این مسئله این دست باید یکی یکی باز شود، باز شود و بیاید ببینید. حالا چگونه شد؟ حالا دیگر همه آنچه را که در این دست است برای شما روشن است؛ هیچ خبری نیست صاف صاف است مثل پوست هندوانه! هیچ چیزی در آن نیست. رنگ و خطها و مقدار انگشت، همه اینها مشخص است. حالا من از شما سؤالی دارم، در اینجا یک دفعه شما نگاه به این می کنید، آیا برای شما این حالتی که الآن دارید نگاه می کنید و معرفتی که برای شما پیدا شده با این معرفتی که این طور دارد الآن برای شما کم کم پیدا می شود یکی است؟! دو تاست! چرا؟ چون این ثابت است و این در حال حرکت است. خود نفس حرکت یک امر خارجی است ولی حرکت، زمان نیست بلکه حرکت عبارت از تبدل قوه به فعل در ماده - حالا در خود ماده که حرکت جوهری یا غیر جوهری باشد یا در کم و اینها که حرکت مکانی و عینی و امثال ذلک باشد - که این تبدل قوه به فعل یعنی قوه برای رسیدن به یک فعلیت، فعلیت یعنی این [دست] قوه چیست؟ این [دست] قوه دارد. یک وقت این دست من قوه و استعداد را ندارد؛ ممکن است دست من در اینجا فلج شده باشد، خشک شده باشد، این الآن دیگر آن قوه را ندارد. هرچه بکنید باز نمی شود و اگر بخواهید باز کنید می شکند. این را می گویند که قوه ندارد. اما دست عادی که هنوز فلج نشده این قوه را دارد برای اینکه تبدیل بشود و قوه خود را تبدیل به فعلیت کند اما همین قضیه که الآن دارد باز می شود و شما نمی دانید، برای شخصی که قشنگ اطلاع دارد و می داند که اول و آخرش چیست، آیا برای او هم زمان متصور است یا نه؟! یک لحظه است! شما الآن باید برای اینکه به آنچه که در این دست هست برسید احتیاج به زمان دارید. چرا؟ چون اطلاع ندارید ولی برای فردی که حرکت هایی از اول تا به آخر حرکت روشنی است، برای او [احتیاج به زمان نیست] حتی اگر ما نگاه هم بکنیم، فیلمش را هم حتی ببینیم، باز برای ما آن طور نیست. اگر یک دفعه دیده باشیم. یک فیلم را اگر دیده باشیم، باز [برای ما آن طور نیست].

یک قضیه فکاهی می گویند که در مسابقه ای که در فیلم بود - مثل اینکه برای همین نواحی کجا بوده، یک خورده بالاتر و اینها بوده - شرط بستند که این اسب سفید می برد، حالا اسب سفید باخت. دفعه دوم فیلم

را گذاشتند، دوباره گفت که این اسب سفید می برد. گفتند: بابا یک دفعه که دیدی باخت! گفت: حالا شاید این دفعه ببرد، دفعه قبلی نبرده بود!

خلاصه بعضی ها یک هم چنین چیزهایی می گویند. البته بی هیچ چیز هم نیست! خوب این کسی که فیلم را دیده می داند که نهایتش این است و مثل او نیست که بگوید: حالا شاید این دفعه اسب سفید برد! نه، می داند که این نهایتش به اینجا ختم خواهد شد، قبلاً فیلمش را دیده است یا عین خارجی اش را قبلاً دیده است ولی الآن که دارد فیلم را می بیند، به آنها می گوید: این دستش را باز می کند و چیزی هم در دستش نیست. می گوید: من این را دیده ام. ولی در همان موقع که دارد این را باز می کند و آن را دارد می بیند، گذشت زمان را احساس می کند یا نه؟ می کند. بالأخره فیلم را دارد باز می بیند اما در دلش همه اینها ثابت است و چیزی تغییر نمی کند. تغییر می کند؟! نه. خودش اصلاً عین خارجی را دیده است. من باب مثال الآن این دستگاهها دارند حرف های ما را ضبط می کنند و شما دارید الآن این را می بینید، الآن عین خارجی اش را دیده اید. حالا همین فیلم را برمی دارید در خانه می برید. وقتی دارید نگاه می کنید، پس دیگر منتظر چه هستید؟ هیچ، چون می دانید این نهایتش به کجا دارد می رسد. دیگرانی که فیلم را ندیده اند، آنها منتظر هستند و نمی دانند. آنها جاهل هستند به اینکه نهایتش چیست. اما شما که این واقعه را دیده اید یا این فیلم را قبلاً دیده اید - فیلم هم که دوباره که عوض نمی شود و تغییر ماهیت نمی دهد. همان دوباره برمی گردد - چه چیزی به شما اضافه می شود؟! هیچ. پس فقط برای شما در اینجا یک گذشت زمان مطرح است ولی این گذشت زمان، هیچ تأثیری در معرفت شما ایجاد نخواهد کرد. برای شما این گذشت زمان یک امر ثابت می شود. دیگر خیال می کنم از این راحت تر مسئله ارتباط بین حادث و قدیم را در اینجا نمی شود بیان کرد. این گذشت زمان در اینجا در دیدگاه ما موجب تبدل جهل به علم است؛ موجب محقق شدن نادانی به دانایی است. موجب تبدیل شدن جهل به معرفت است ولی برای شخصی که در این مرتبه زمان وجود ندارد و قانون زمان برای او حاکم نیست و تمام اشیاء **مِن الْبَدْوِ إِلَى الْخْتَمِ** در مرتبه قوه و فعلیت برای او روشن است، دیگر مسئله قوه و فعل کنار می رود و همه چیز فعلیت می شود. همه چیز فعلیت دارد مثلاً مشت شدن من در اینجا برای او فعلیت دارد. چرا؟ چون انتظار چیزی را نمی کشد و هیچ انتظار ندارد! یک سانت دست و انگشت من عقب می آید باز برای او فعلیت دارد حتی همین حرکت آمدن انگشت به عقب برای خودش فعلیت دارد و دیگر این قوه نیست. قوه برای شماست که می خواهد این جهل را تبدیل به علم کند اما برای خود من که الآن دست خود من است و از همه بیشتر هم این را دیده ام، برای خود من که می دانم چیزی در این دست نیست و رنگش کاملاً مشخص است و نقشه اش مشخص است، تعداد آنامل همه مشخص است، این حرکتها چه تأثیری در من و در معرفت من این حرکتها ایجاد می کند؟! هیچ! چیزی ایجاد نمی کند و هیچ ندارد. فقط همین که یک حرکتی انجام می شود و از یک مرتبه شروع می شود و به یک مرتبه دیگر ختم

می‌شود. بله، در وجود خودش این مسئله قوه و فعل در اینجا دخالت دارد چون هر حرکتی، تبدیل و تحول از قوه به فعل است. اگر در خودش حرکت‌ها فعلیت داشت که این ابتدائاً باید این‌طوری و به این شکل باشد، پس اینکه از اینجا می‌خواهد برگردد و برگردد و تبدیل به این بشود، چقدر قوه‌ها را طی کرد و تبدیل به فعلیت کرد تا به آن فعلیت آخر رسید و در آخرین فعلیت و نهایت دیگر صاف ایستاد و ثابت در اینجا قرار گرفت و همین‌طور دوباره در برگشتش هم مسئله به این کیفیت است.

این نسبت به خودش است و نسبت به خودش این حرکت‌ها را دارد. اما نسبت به شخصی که خودش صاحب این دست و کف است، حرکت‌ها چه تأثیری در نفسش ایجاد می‌کنند؟! هیچ! انگار نه‌انگار! چه باز کند، یکی است. چه ببندد، یکی است. چه حرکت بدهد، همه یکی است و تغییری ایجاد نکرده است.

پس اینکه معرفت برای او حاصل نمی‌کند، به چه دلیلی است؟! پس اینکه آن معلوم بالذات که عبارت است از همان صورت خارجی و آن معلوم بالذات در نفس هست - البته نسبت به ما - آن معلوم بالذات یک امر حقیقی و واقعی و غیر اعتباری و غیر انتزاعی است، به‌خاطر این است! چون این یک امر واقعی و حقیقی و غیر انتزاعی است باعث می‌شود که هیچ تغییری ما در نفس نسبت به این ایجاد نکنیم و همان‌طوری که صورة الشیء به این امر خارجی هست، آن صورت حقیقی آن قائم به نفس رایی است و قائم به نفس آن شخص مُجسّس است که این مسئله را دارد احساس می‌کند و این را دارد چیز می‌کند.

این عالمی که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم شکی نیست که این عالم، عالم تغیر و تحول است. الآن این درختی که شما می‌بینید خشک است یک وقتی سبز بود. چرا سبز بود؟! چون موقع تابستان یا بهار بود. الآن این درخت خشک شد. این تغییر و تحول قطعاً یک قوه و فعلی در او انجام شد چون اگر قوه و فعل نداشت و همه در مرتبه فعلیت بود شما در آن واحد باید هم خشکی را ببینید و هم سبزی را ببینید و این‌طور نیست؛ ما در آن واحد خشکی و سبزی را نمی‌بینیم. این خشکی و این سبزی را الآن ما مترتب بر یکدیگر می‌بینیم. نمی‌شود در یک زمانی در آن واحد یک درخت که در مقابل شما هست همه برگ‌هایش ریخته باشد و هم همه برگ‌هایش سبز و با طراوت باشد! خب این محال است! بله؛ ممکن است شما در عین اینکه این درخت با طراوت است، تصور خشکی او و ریختن برگ‌هایش را بکنید ولی این تصور غیر از آن واقعیت خارجی است. الآن در واقعیت خارجی یا باید برگ‌ها و اوراقش به غصون و اغصان^۱ وجود داشته باشد، یا اینکه باید اوراقش ریخته باشد و معرّای از اوراق باشد. پس اینکه الآن تغییر و تحول دارد در این درخت انجام می‌شود عبارت است از یک امری که مرتب در آن واحد هزاران قوه و فعل دارد یکی یکی بر دیگری مترتب می‌شود و

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «غصن: شاخ درخت که بر شاخ دیگر برآید، یا عام است. جمع: غصون، اغصان.»

مدام فعلیت در خودش و نفس خودش، قوه و استعداد برای فعلیت دیگر [می شود] و آن فعلیت در خودش استعداد برای دیگری و همین طور هر چیزی که در ذات خودش فعلیت دارد، در نهان و در کمون خودش حامل برای قوه برای یک فعلیت دیگر است. این را ما داریم الآن مشاهده می کنیم.

اما در علم ربوبی، آیا علم ربوبی متوقف بر تبدیل قوه به فعل در این درخت است یا اینکه دیگر آن متوقف بر این نیست؟ یعنی در عین اینکه این درخت الآن دارای اوراق است؛ دارای اوراق خضره و سبز و با طراوت است، آیا علم ربوبی برای ریختن، احتیاج به گذشت زمان دارد که بگذرد و این اوراق بریزند و بعد آن جهل - نعوذبالله - تبدیل به علم بشود؟! به این نحوه است یا در نفس الوقت و در وعاء دهری این علم ربوبی وقتی تعلق به درخت با اوراق سبز و با طراوت و خضره می گیرد، در همان وقت علمش تعلق به درخت معرّای از اوراق گرفته است؟! کدام است؟! دومی است! حالا که دومی است، این معلوم بالذات که صورت حقیقیه این اوراق است از کجا آمد؟! چرا علم ربوبی تعلق به این اوراق به صور مختلف گرفت؟! این که صورت خارجی ندارد و جسم خارجی ندارد و هنوز از قوه به فعل تبدیل پیدا نکرد! چرا؟! به خاطر این است که علم ربوبی قبلاً این فیلم تبدیل اوراق را به معرّای از اوراق دیده است! خدا نشسته فیلمش را تماشا کرده که این درخت اول سبز است و بعد کم کم این باد خزان و باد مهرگان که بر این درخت می وزد، این را تبدیل به [برگ خشک] می کند. در برگ ها کلوز پیدا می شود و این شروع به خوردن ریشه این برگ ها می کند و وقتی ریشه برگ را می خورد، می بینید که فردا برگ افتاد. این فیلم را خدا قبلاً دید. قبل از اینکه ملائکه و همه اینها را خلق بکند این فیلم را تماشا کرد که این درخت این طور می شود و اول سبز می شود، جوانه می دهد بعد گل می دهد، بعد چه می کند و چه می کند بعد این تابستان تمام می شود و پاییز می آید و برگ ها شروع به ریختن می کنند. خدا همه فیلم را از اول تا آخر دید! خب ما الآن یاد گرفتیم! ما همه را یاد گرفتیم! حالا این فیلم از کجا آمد؟ فیلم ساخته و پرداخته خودش است. خودش آمد همه این وسایل را درست کرد. کجا درست کرد؟! پس چرا ما نمی بینیم؟! هان! گیر ما همین است! گیر ما و شما در این است که ما الآن این هستیم. هان! ما باید برای رسیدن به یک معرفت، گذران را طی کنیم، گذشت را باید طی کنیم اما برای خدا و اولیاء خدا، ائمه، معصومین و اولیاء علیهم السلام [این گذشت لازم نیست].

حالا که هر چغندر و غازروشی که اسم خودش را ولی خدا گذاشته و دیگر هر کسی آمده و یک کتاب عرفان نوشته است [منظورم اینها نیستند] اینها نمی دانند که عرفان را با همزه می نویسند یا با عین! یکی نوشته بود: عُرْفان! یک جایی می رفتم، دیدم نوشته: «عُرْفان الهی»، گفتم: این عرفان از کجا آمد؟! از هند آمد؟! از کلمبیا آمد؟! از مکزیک آمد؟! از کجا آمد؟! عُرْفان الهی! ضمه هم برایش گذاشته بود! دیگر از خدا مظلوم تر که ما نداریم! از خدا مظلوم تر نداریم و می آییم برایش کتاب می نویسیم!

این اولیاء خدا و این عارفی که به مرتبه شهود حقیقی و واقعی - شهود به عنوان ملکه نه به عنوان حال و منزل - رسیده و در همان مسیر و سیر علم مطلقه ربوبی قرار گرفته است برای آنها دیگر این حرکت‌ها معنا ندارد! هیچ معنا ندارد! بنده خودم این را از بزرگان در زمان حیاتشان تجربه کرده‌ام و شنیده‌ام، می‌فرمودند: چه داری می‌گویی؟! شب گذشته را بگویم؟! هفته دیگر را بگویم؟! بگویم: چه دارد می‌شود؟! این که دارد می‌گوید: «بگویم» یعنی یک چیزی نوشته و من از روی نوشته دارم می‌خوانم یا اینکه الآن دارم می‌بینم؟! الآن دارم می‌بینم! حالا این را که دارم می‌بینم عکس است؟! خب آن عکس را به ما نشان بدهید ما هم ببینیم ولی نه [عکس نیست]! می‌گوید: همین تو را دارم می‌بینم - تویی که الآن پشت میز نشسته‌ای و داری می‌نویسی - که الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفته دیگر! الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفته دیگر! یعنی برای من هفته دیگر و الآن ثابت است و قوه از بین رفته است و همه چیز فعلیت شده است؛ تبدیل به فعلیت شده است. تمام آنچه که در این عالم باید در مرتبه قوه و فعل حرکت داشته باشد - البته این مربوط به عالم ملک هست - همه در علم ربوبی جنبه فعلی دارند! در عین اینکه جنبه فعلی دارند جنبه حرکت هم دارند؛ هم جنبه فعلی دارند و هم جنبه حرکت دارند. لذا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کنند: قبل از این دنیا چه بود؟ حضرت می‌فرماید: دنیا. قبل از این آدم که بود؟ آدم. قبل از این زمین چه بود؟ زمین.^۱

حضرت می‌گوید که قبل از اینها همه بودند. البته این منافات ندارد با اینکه از نقطه نظر فیزیکی تغییر و تحولاتی باشد. یکی می‌گوید: شش میلیارد سال پیش اینها همه تبدیل به زمین و سیارات متفاوت شدند و قبلاً همه متحد بودند، یکی می‌گوید: هجده میلیارد برحسب ... خلاصه این چیزهایی که به آن نمی‌شود اعتماد کرد چون اینها امروز یک چیزی می‌گویند و فردا عوض می‌کنند.

همین نظریه نسبیت را مگر عوض نکردند؟! اخیراً گفتند که باطل است! خودشان گفتند که باطل است؛ گفتند: الآن از سرعت نور هم بالاتر داریم. درحالی که همه می‌گفتند: چیزی که در سرعت نور حرکت بکند تبدیل به انرژی می‌شود! الآن می‌گویند: نه، این طور نیست.

اینها چیزهایی است که فرضیات است [و قابل اعتماد نیست] ولی آنچه که هست این است که بالأخره ماده بودن اینها یک امری است که انسان مشاهده می‌کند و می‌تواند با غیر ماده که همان مجرد است، افتراقش را بداند. نه ماده با این تعریفی که دارند می‌کنند بلکه با آن تعریفی که ما تا حدودی بیان کردیم ولیکن هنوز مانده و هنوز به اصل مسئله ماده و مجرد نپرداختیم.

^۱ . قصص الأنبياء، قطب راوندی، ج ۱، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۳۲۲، با قدری اختلاف.

مثال برای حرکت در یک امر ثابت

این قضیه و این مسئله منافاتی ندارد، چه اشکال دارد که این جریان قوه و فعل از هر جایی که شروع شده و به هر جایی که ختم می شود، تمام اینها به صورت یک امر ثابت بوده و هست! به صورت یک امر ثابت! حالا در آن امر ثابت دارد تغییر و تحولات پیدا می شود. آیا این دست من الآن ثابت است یا متحرک است؟! ثابت است. بالأخره مچ من را از اینجا در نظر بگیرید تا اینجا چند سیر است؟! من نمی دانم چند سیر است. خب این یک امر ثابت می شود. در عین اینکه این ثابت است من شروع می کنم این را حرکت دادن؛ نه به وزنش اضافه می شود، نه از وزنش کم می شود. نه این طرف می رود، نه آن طرف می رود. در یک جا ایستاده، دست هایم خواب رفته، شروع به مشت و مال می کنم. این می شود یک حرکت، در یک امر ثابت! تمام گذران این دنیا همه همین است؛ حرکت در یک امر ثابت! پس باز جناب خواجه می فرماید: یک اراده فقط در خلق این عالم بیشتر نیست! حق با خواجه است، آن هم خواجه شیراز - رحمة الله علیه - که می فرماید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد
این درختی که دارید می بینید سبز است بعد دارد برگش می ریزد و خشک می شود، این برفی که الآن می آید بعد آب می شود تبدیل به گل می شود، این گلی که بعد خاک می شود و می ریزد به زمین و تبدیل به خاک می شود، اینها نقش مخالف است. نقش های مخالفی که آن نقاش قدرت دارد بر این آثار خودش دارد نقش می زند؛ نقش قرمز، نقش سیاه، نقش سفید، نقش زرد، نقش سبز، مثل این قالی که نقوش مختلفه و الوان مختلفه دارد یک فروغ رخ ساقی است - فقط - که در جام افتاد.

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾؛ ما یک امر داریم، دوتا امر نداریم! امروز یک چیزی بگوییم و فردا یک چیزی بگوییم نداریم! ﴿أَمْرُنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ ما به خاطر ضعف وجودی خودمان است که برای آن خصوصیت خارجی متعدده نیاز به اراده های متفاوت و مختلف داریم ولی خدا چندتا اراده می خواهد؟! آیا اراده خدا بر خلقت من و اراده خدا بر خلقت شما متفاوت است؟! یعنی یک دفعه باید اراده کند و من را خلق کند؛ ابرو، دماغ، کله و هر چه که تا پایین هست درست کند آن هم با چیزهای [اشکال] مختلف! هر کسی یک طور و یک قسم و یک شکل! حالا که از این ساخته و پرداخته شدیم و کنارش گذاشتیم، می رویم سراغ یک قالب دیگر! سراغ جناب آقای ... می رویم و شروع به قالب زدن می کنیم! خب نمی شود که این قالب غیر او باشد چون اگر بشود، آقای ... دوتا می شود! ایشان در دنیا واحد است و دو ندارد! بنابراین در این قالب مجبور است قد، جسم، بدن، ابرو، فلان و اینها را کم و زیاد کند و بعد ببیند که این با آن فرق کرد! خدا این طوری است؟!!

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

یعنی اول بر خلقت یک زید اراده می‌کند و بعداً ارادهٔ متجدد او بر خلقت عمر و تعلق می‌گیرد. این طور است یا اینکه این دلالت بر عجز از تعلق قدرت و انتهای قدرت می‌کند؟ ارادهٔ خدا ازلاً و ابداً یکی بوده است. آن اراده‌ای که بر خلقت عالم تعلق گرفته است، همان ارادهٔ الآن هست یعنی همین الآن خدا بر خلقت کل ماسوی‌الله اراده کرده است! می‌گوییم: پس نبوده است؟ دیگر نبود نداریم. یک اراده است و این اراده قائم به ذات است و وقتی قائم به ذات شد، در ذات که زمان نیست! در ذات که تغییر و تحول نیست! ذات ثابت می‌شود و وقتی ثابت شد، ارادهٔ او هم ثابت است و مسبوق به عدم نیست که اراده نبوده و بعد پیدا شده است. چون خود اراده سلسلهٔ مراتب خودش را می‌خواهد. پس ذات واحد است، ذات ثابت است و فعل و علم او ثابت است و ارادهٔ مترتب بر علم هم ثابت می‌شود. پس در اینجا چه بگوییم که دیروز خدا بر خلقت آدم اراده کرده راست است و چه اینکه بگوییم: سال دیگر بر خلقت کل ماسوی‌الله اراده کرده، راست است! چه اینکه بگوییم: در ازل اراده کرده راست است و چه اینکه بگوییم: در ابد اراده کرده راست است! همه یکی می‌شود. پس ما در اینجا دیگر نه ازلی داریم و نه ابدی داریم بلکه یک امر واحد است که قرآن هم به همین امر واحد اشاره می‌کند: ﴿وَمَا أَمْ رَبَّنَا إِلَّا أَلَا وَحْدَةً ۗ﴾، این آیه خیلی آیهٔ عجیبی است. بزرگان به این آیه خیلی ترنم داشتند و نسبت به آیهٔ ﴿وَمَا أَمْ رَبَّنَا إِلَّا أَلَا وَحْدَةً ۗ﴾ تکلم داشتند که یک امر بیشتر نیست. یک کلمهٔ «كُنْ» تکوینی از خدا بیشتر سر نزده است که البته آن کلمهٔ «كُنْ» تکوینی در مراتب تغییر و تحول به «كُنْ» های تکوینی متعدد منقسم می‌شود و هر کدام در دیگری تأثیرگذار است تا اینکه صورت خارجی برای او پیدا می‌شود. خب دیگر به نظر می‌رسد مطالب و قضیه تا حدودی در اینجا روشن شده باشد.

تلمیذ: فرض کنید که تمام جزئیات در عالم ثابتات هست اما ربط حادث به قدیم که به ربط بحث جزئیات به کلیات برمی‌گردد یا مقید به مطلق یا ماده به مجرد باز باقی است.
استاد: نه.

تلمیذ: بالأخره آن کسی که ربط حادث به قدیم را سؤال دارد، می‌گوید که چطور شده است که این چیز حادث که مادی است از آن قدیمی که مجرد یا مطلق است حادث شده است؟!
استاد: ببینید باز شما می‌گویید که آن قدیم! ما آن قدیم نداریم.

تلمیذ: همان که هست!

استاد: نه، ما «آن» نداریم، «این» داریم. «این»، این است آقا! فرق می‌کند با آن! ببینید این ذهن ما چون یک قدری با مسائل مادی و اینها بیشتر [مانوس] است همیشه قدیم را قبل از تولد خودمان دنبال و جستجو می‌کنیم. قبل از تولد ما چه بوده است؟ خب پدر و مادر ما بودند. قبل از آنها چه بوده است؟ همین طوری به آن طرف می‌رویم. یک هم چنین چیزی مثل حرکت آن خر طاحونه و عصارای است که دور آن آسیا هست و همیشه این دور می‌گردد. خب نقطهٔ قدیمش کجاست؟! قدیمی ندارد! این سنگ آسیاست و آن هم دارد

می‌گردد! من برای همین عرض کردم. ببینید این دست من الآن یک امر ثابت است یعنی الآن این کف دست من متصل به دست و متصل به بدن است پس یک امر ثابت است. ولی شما در همین امر ثابت می‌بینید تغییر و تحولات پیدا می‌شود. این دارد حرکت می‌کند، حرکت‌ها کجاست؟! خارج از دست است؟! نه! اول این طور است، بعد آن‌طور می‌بینید، بعد این‌طور بسته می‌شود، باز می‌شود، بسته می‌شود و این‌طور می‌شود. حرکت‌های مختلفی که در دست انجام می‌شود، در یک امر ثابت انجام می‌شود نه اینکه از خارج به او تزریق بشود. یا اینکه از موقعی که خودش در خارج برود، نیاز ندارد و این عمل در خودش انجام می‌شود. اگر شما در آن دقت کنید، به این نکته می‌رسید.

در ربط بین حادث و قدیم، ما نباید سراغ قدیم گذشته برویم و سرمان را این طرف کنیم و ببینیم که آن طرف افق چیست بلکه در همین جایی که نشسته‌ایم، همین‌جا الآن قدیم است، در همین جایی که نشسته‌ایم قدیم هستیم. چرا قدیم هستیم؟ چون در علم ربوبی هستیم. وقتی در علم ربوبی هستیم خب قدیم هستیم! دیگر نیاز نداریم که سراغ قبلی برویم، می‌خواهیم چه را ببینیم؟! آن‌هم همین الآن است و فرقی نمی‌کند. شما الآن دارید به افق نگاه می‌کنید چون بین شما و افق فاصله است اما شما همین افق هستید! دلیلش این است که اگر بروید اینجا بایستید، این طرف شما افق می‌شود.

پس ما در یک جا هستیم و افق فقط نسبت به دید است چون ما در اینجا هستیم و افق دور است، این دید و زاویه ما یک افق ایجاد می‌کند در حالی که افقی وجود ندارد! اگر ما آنجا بایستیم، همین‌جا برای آنجا افق می‌شود. یک امر ثابت است یعنی یک انتزاعی اینجا کرده‌ایم و یکی هم آنجا کرده‌ایم، اسم این را مسقط الرأس گذاشته‌ایم و اسم این را افق گذاشته‌ایم و بعد دیگر برای آنها افق‌هایی در نظر گرفته‌ایم. ولی وقتی زمین کروی است، هر جایی از آن برایش یک افقی است! در هر نقطه، در هر متر متر زمین یک افق وجود دارد! پس این دوری ما با افق است که خلق افق می‌کنیم ولی خود ما یک افق هستیم. برای چه کسی؟! برای کسی که آنجا ایستاده است. یعنی خودمان اصل هستیم و آن اصل است برای کسی که آنجا ایستاده است و آن اصل است برای کسی که [جای دیگر] ایستاده است! اگر دور تا دور زمین را نگاه کنید این مطلب را در اینجا مشاهده می‌کنید.

پس در اینجا دور زمین یک امر واحد می‌شود! امر واحد شد، شما بر این امر واحد اطلاع دارید؟ نه خیر. اگر بخواهید بر این امر واحد اطلاع پیدا کنید، باید با کشتی شروع کنید دور زمین بگردید تا اینکه بفهمید این امر واحد چه خصوصیتی دارد. ولی وقتی در اینجا ایستاده‌اید، احساس می‌کنید که روی زمین هستید و زمین هم یک امر ثابت هست، دیگر برای شما در اینجا فقط مسئله علم و جهل مطرح است ولی دیگر احساس امر واحد بودن که برای شما تجدد پیدا نمی‌کند. شما هستید و این احساس را دارید؛ احساس زمین بودن و احساس

اینکه الآن دور زمین هستید گرچه علم ندارید. این احساس در شما دلالت بر یک امر ثابتی می‌کند، گرچه برای رسیدن به این امر ثابت نیاز به یک کشتی داشته باشید که دور زمین بگردید.

کل این نظام - چه نظام مادی و چه نظام غیر مادی - الآن وجود ثابت دارد و همه اینها وجود ثابت است. حوادثی که الآن هست چطور ثابت است؟! خب چرا همین حوادثی که الآن هست، پنج دقیقه پیش برای شما مخفی بود؟ نه اینکه این ثابت نیست بلکه شما در ادراک نقص دارید ولی این ثابت است. اگر این ثابت نبود پس اینکه الآن ده ثانیه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، این هم نباید اتفاق بیفتد. آن هم ثابت است، ما ادراکی نداریم. الآن ثانیه‌ها را بشمارید: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، - همه ما ثابتیم و چیزی تغییر نکرده است! - هشت، نه، ده، این ده ثانیه شد، چیزی عوض شد؟! چیزی عوض نشد. پس این عوض نشدن برای چیست؟! به خاطر یک امر ثابت و یک ارتباط است که این ارتباط ماده را متصل به علت خودش که مثال است می‌کند، این ارتباط بین ماده و مثال خودش که آن علت برای اوست، این موجب چیست؟ موجب ثبات برای این است. بنابراین آن علت در تغییر و تحول، کار می‌کند و دائماً خودش را می‌گرداند، مثال دارد خودش را می‌گرداند. الآن رنگ صورتتان و رنگ موهایتان سیاه است و رنگ ریشتان سیاه است. کسی که الآن شما را در خواب می‌بیند، به صورت چه چیزی می‌بیند؟ شما را ندیده ولی سیاه می‌بیند. دو سال بعد شما را می‌بیند، می‌بیند کمی اینجا سفید شد. شما را ندیده است و تلفن می‌کند: فلانی! دیشب در خواب دیدم که موهایت سفید شده بود. او که شما را ندیده از کجا دیده است؟! او که ندیده است. او ثابت را دیده است و چند سال دیگر شما را می‌بیند و مشاهده می‌کند که همه اینها سیاه است! برای خود من اتفاق افتاده است. مثلاً فردی را در خواب دیده‌ام و هنوز تابه حال او را ندیده بودم ولی همه خصوصیات چهره و اینها را دیده بودم و وقتی که او را دیدم، با آنکه من در خواب دیدم مو نمی‌زد! تا این علت در آن تأثیر نگذارد، آن را که من در خواب به صورت ثابت دیدم، از کجا بوده است؟! پس این تأثیر گذاشته و این علت برای آن بوده است. حالا این در خواب است و در صورت کشف و شهود هم این قضیه هست. [می‌گویم:] فلانی چرا آن قدر ناراحت بودی؟! می‌گوید: بله یک قضیه‌ای پیش آمده بود و کمی حالم گرفته و ناراحت بودم. خب اینکه این احساس را نداشته و ماده را ندیده است! این از کجا به این قضیه رسیده است؟! به خاطر اینکه او بر یک امر ثابت اشراف پیدا کرده است. حالا همان وقتی که تغییر پیدا می‌کند، می‌بیند و [می‌گوید:] فلانی! رفع گرفتاری شد؟! دوباره دوباره فهمید! گفتم: بله، رفع گرفتاری شد و الحمدلله مسئله به خیر گذشت و تمام شد.

اینکه الآن او دارد این را به این امر و به این نحو می‌بیند چیست؟ دارد یک امر ثابت را می‌بیند و الا در عالم مثال که دیگر ماده نیست و شما تغییر و تحول را در ماده می‌بینید. چرا آن مثال شما... او که ماده شما را ندید، مثال را دیده است. یعنی آنکه در چیز [خواب] است. البته با آن بیانی که من عرض کردم اصلاً انسان

اصل خود ماده را می بیند نه اینکه آن مثال را ببیند. خب این مثال را ببیند و فرض کنیم که مثال است خیلی خوب! حالا ما نمی خواهیم روی آن بحث کنیم. این مثالی که الان دیده است، این مثال که تغییر نمی کند! آنجا که دیگر شب و روز نیست، این چیست؟ خود مثال که علت است دارد در خودش تغییر و تحول ایجاد می کند منتها تغییر و تحول او زمانی نیست بلکه تغییر و تحول او مثالی است که در مثال زمان وجود ندارد و تغییر و تحول وجود دارد؛ در آنجا تغییر و تحول وجود دارد نه زمان. خود مثال اصلاً عالم عجیبی دارد! اینهایی که خواب می بینند یا فلان و این چیزها یا مکاشفه می کنند و عوضی درمی آید برای چیست؟ این همه از افراد مکاشفه نشینده اید که حضرت در فلان سال ظهور می کنند؟! همه خراب کردند، ضایع کردند! بنده از بعضی ها خودم با گوش خودم شنیدم که عن قریب تا چند سال دیگر - بعضی دست هایشان را هم این طوری کردند - حضرت ظهور می کند. او! پانزده سال هم گذشته است! همه اینها دروغ است! چرا؟ چون چیزی که نمی دانیم، به مردم می گوئیم! آقا نمی دانی، دهانت را ببند. کسی هم از تو بازخواست نکرده است و نکیر و منکر هم از تو نمی پرسند که چرا نگفتی.

بنده از ظهور حضرت اطلاع ندارم، خب دهانم را می بندم. چرا خودم را خراب کنم؟! چرا با این چیزها مردم را دور خودم جمع کنم و بعد هم خراب شود؟! یا چیزهایی که بعضی ها می گویند که مرحوم آقا موسی صدر زنده است و خدا او را نگه داشته است. خب همه شنیده ایم و معلوم شد که آن مرتیکه دیوانه زنجیری وحشی بیابانی، قذافی این بنده خدا را زده و کشته و شهید کرده است، مسلم شد و دیگر رسماً گفتند. خب چرا این دروغها را بگوئیم؟! اینها به خاطر چیست؟! اینها به خاطر این است که ما اطلاع بر مثال نداریم. یک چیزی و یک ذهنیتی و یک صورتی پیدا می شود منتها چون اطلاع نداریم، قدرت بر اشراف بر صورت های بعدی را نداریم! یک صورت را می بینیم و صورت های بعدی برای ما مخفی می شود. آن چند روز اول که در آنجا رفته است را می بینیم اما همین که این او را اعدام کرد، دیگر از جلوی [چشم] ما مخفی است و نمی بینیم. اشکال ندارد. آن وقت همان صورت اولی را می بینیم و خیال می کنیم استصحاب است! استصحاب در اینجا جاری نمی شود! آن استصحاب مربوط به اعمال تکلیفیه است و مربوط به عالم مثال نیست! استصحاب می کنیم که آن صورت باقی است! آن صورت ذهنی اولی که آن صورت حیات اوست در نفس باقی می ماند و وقتی باقی می ماند، خیال می کنیم متصلیم! ای بابا، تربیلی نیم ساعت است که رفته است! دو نفر زیر تربیلی داشتند پنچری چرخ را می گرفتند.

شخصی گفت دارید چه کار می کنید؟! گفت: چرخ پنچر شده است و داریم چرخ پنچر را درست می کنیم! گفت: بلند شو بابا نیم ساعت است که تربیلی رفته است! نیم ساعت است که اینجا هستی؟! هنوز داشت پنچری می گرفت! آن برای آن موقع بود. حالا آن صورتی که در آن موقع در ذهنش بوده است، این

صورت همین‌طور استمرار پیدا کرد. بابا رفت! او رازد و بنده خدا را کشت و شهید کرد. واقعاً عجب حیوانی بود! من وقتی به صورت و عکس این نگاه می‌کنم اصلاً صد برابر مغول و چنگیز و اینها! اصلاً یک آدم منحرف سادیسمی! خلاصه این مرتیکه از آن خلقت‌های عتیقه و زیرخاکی خدا بوده است! محبوب قلوب! محبوب قلوب و محبوب ملت و ملت‌ها! ای بابا! تا چه موقع باید سر ما کلاه برود؟! امروز به این دل می‌بندیم و فردا به دیگری و فردا به دیگری! چرا به او دل نمی‌بندیم تا کارمان درست شود؟! اصلاً چیزهای عجیبی راجع به او (قذافی) می‌گفتند. اصلاً یک سگی بود، حیف سگ که اسم او را سگ بگذاریم! یعنی این یک آدمی بود که حاضر بود تمام مردمش بمیرند، بمباران بشوند، از بین بروند، یک نفر نماند ولی او بماند! همه مردم باید بمیرند! بعضی‌ها این‌طوری هستند! یعنی می‌گویند که همه مردم بمیرند و ما زنده بمانیم!

خدا نکند ما به اینجا برسیم! خدا نکند ما به اینجا برسیم والا ما هم مثل اینها. ما هم یک وقتی ممکن است بگوییم: همه مردم بمیرند و ما زنده باشیم! خیلی هم چنین از خودمان مطمئن نباشیم! همه مردم بمیرند، هیچ کسی حق حیات ندارد! عجیب است‌ها! پناه بر خدا! پناه بر خدا! رفتن اینها برای ما عبرت است! باید بفهمیم که روزی این شتر در خانه ما هم می‌خوابد! چه کسی تصور می‌کرد که این برود؟! چه کسی تصور می‌کرد که صدام برود؟! چه کسی تصور می‌کرد که شاه برود؟! ما آن زمان‌ها که زمان شاه بود، مگر باور می‌کردیم که شاه برود؟! این ارتش، امنیت، ساواک، بله قربان و بله قربان گویان و آن حمایت دولت‌های خارجی کل منطقه را گرفته بود! می‌گفتیم که اگر مردم هم بخواهند، خارجی‌ها نمی‌گذارند! آقا کار به جایی رسید، وقتی قرار است خدا کاری بکند همین دولت‌های خارجی پیش او آمدند؛ سفیر امریکا پیش شاه آمد و گفت: اعلی حضرت چه موقعی می‌خواهند بروند؟! چه موقعی می‌خواهند بروند؟! عجب! آن موقع تازه متوجه شد! خب بنده خدا زودتر متوجه شو! چرا آن موقع متوجه شدی؟! چرا تازه آن موقع فهمیدی?!

همین قضیه را برای صدام ببینید، اگر یک در میلیون احتمال می‌دادیم شاه برود، برای صدام آن یک احتمال را هم نمی‌دادیم! این غول بیابانی برود؟! عجب! مگر می‌شود؟! یعنی می‌بینید که آمدند و گوشش را گرفتند و مالاندند و او را در چاه پرت کردند! رفت در چاه زندگی می‌کرد! او را از چاه بیرون کشیدند! می‌گفت: من رئیس‌جمهور عراق هستم! بلند شو بیا بابا! رئیس‌جمهور عراق هستم، تو الان رئیس‌جمهور خودت هم نیستی! گوشش را گرفتند. چه کسی گوش او را گرفت؟ آمریکا! همان‌که یک وقتی دوست است و به او اسلحه می‌دهد و همان‌که فلان است، خدا او را می‌آورد! متوجه شدید می‌خواهم چه بگویم یا نه؟! همان‌که پشتش به آن [گرم] است و از او اسلحه می‌گیرد و از او حمایت می‌کند! همان می‌آید و گوش را می‌گیرد و می‌گوید: برو! نه ما توانستیم او را بیندازیم و نه غیر ما! معلوم شد که همه حرف‌هایی هم که زدیم حباب بر آب بوده است! آمریکا، همین شیطان بزرگ و شیطان اعلی او را بیرون می‌اندازد! اگر آمریکا این کار را نمی‌کرد، ما

می توانستیم؟! نه خیر! ما نمی توانستیم. چرا نمی توانیم؟ هر چیزی حساب دارد! نمی توانیم پا از حدّ خودمان جلو بگذاریم! اما خدا وقتی که قرار است تقدیر کند، تقدیر خدا چیست؟! او را می آورد، «الظالمُ سیفی، أنتقم به و أنتقم منه!»^۱ حالا خدا سراغ آمریکا هم می رود! حالا مانده است. سراغ آمریکا و انگلیس هم می رود! این انگلیس اوه اوه اوه! صد برابر آمریکاست! یک پدر سوخته ای است که دو ندارد! همه اینها زیر سر انگلیس است. سراغ او هم می رود. آن وقت شما نگاه کنید این صدام رفت و حالا نوبت آن یکی شد، آن دیوانه! آن قبلی ها که هیچ! آن قبلی بیچاره بدبخت اصلاً خودش رفت؛ [رئیس جمهور] تونس بود! تقی به توقی نخورد و او خودش راهش را گرفت و رفت و گفت ما که می دانیم آخرش به کجا می رسیم، حالا چرا مردم بمیرند؟! آن یکی هم که در مصر بود بالأخره فعلاً او را به یک نحوی کنار گذاشته اند تا ببینند چه بشود! اما این یکی پای کار ایستاد و گفت نه! ملت ما را می خواهند! ملت کیست؟! ملت کیست که تو را می خواهد؟! ملت مشّت محکم در دهان آمریکا می زند! همین آقای قذافی می گفت! هم چنین در دهانش بزند! یک دفعه همین ملتی که قرار بود مشّت محکم به دهان آمریکا بزند که آمریکا دیگر بلند نشود، او را از سوراخ فاضلاب برون کشیدند بیرون!

کجا مخفی شدی حاج آقا؟! بیا بیرون با تو کار داریم! رفته بود در سوراخ فاضلاب! آن تونل بود؟! هان؟! دیگر عکس هایش را دیده اید، ما که دیدیم. من وقتی اینها را نگاه می کردم واقعاً می گفتم: سبحان الله! سبحان الله! نگاه کن! نگاه کن! چقدر آدم باید غافل باشد. چقدر شیطان باید بر انسان مسلط باشد و چقدر هوای نفس باید بر انسان مسلط باشد. تو که می گفتی: این ملت ما در دهان آمریکا می زند! حاج آقای قذافی! تو که این را می گفتی! در حرف هایش می گفت که چنان جواب غرب و آمریکا را بدهیم که نتوانند بلند شوند! چه شد؟! در سوراخ موش پیدایت کردند! عم اقلی! پس کو آن رجزها؟! ما می مانیم تا قطره آخر! می گفت

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۹۷:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده ام؛ و در کلمه الله، طبع اول، دارالصادق بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است؛ و در ص ۵۴۶ گوید: «این حدیث به طور مرسل وارد شده است.»

و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۱۰۹ آورده است که: «**يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.**» و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است: کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام؛ إرشاد القلوب دیلمی، امالی صدوق، مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام؛ و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامی، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است که: «**قَالَ: قَالَ: مَا انْتَصَرَ اللَّهُ إِلَّا بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾ * و * *».**

*. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۹.

*. ثواب الأعمال، ص ۲۴۴.

دیگر! چرا پس در رفتی؟! بایست بمان تیر بخور دیگر! مثل بقیه که تیر می خورند! این همه مردم را کشتی! پنجاه هزار نفر از این مردم را کشت تا کشته شد! پنجاه هزار نفر از این مردم مردند؛ بمباران کرد، فلان کرد، چه کار کرد. گفتم: سبحان الله! پس کو آن حرف‌ها؟!

- ما می ایستیم! ما فلان می کنیم! مشت محکم بر دهان اول و آخرشان و فلان می کنیم و...

این رجزهایی که می خواندی چه شد؟! پس چرا در سوراخ فاضلاب گیر کردی عم اقلی؟! اقلای پای حرفت بایست! صاف بلند شو بیا، آنها هم که می جنگند تو هم بیا بجنگ؛ تو هم یکی از آنها. امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین هم خودش هم حسنین و هم محمد بن حنفیه همه بودند. آنها هم تیر می خوردند اینها هم می خوردند. اینها زخمی می شدند، آنها هم می شدند.

محمد بن حنفیه می رفت چند دفعه با تمام بدن غرق به خون برمی گشت. علی خودش می رفت و پسرهایش هم می رفتند. مخفی که نمی شد زیر دوتا و نود متر زیر زمین و این حرف‌ها. خودش هم بود. خب تو هم برو. خیلی برای ملت خودت چیز می کنی خب بلند شو برو. مردم الآن این طوری کردند. چرا تو را باید در سوراخ فاضلاب پیدا کنند؟ چرا در حال در رفتن؟! این در رفتن این طرف و آن طرف یعنی چه؟! اینها همه دنیاست و همین طور این ادامه دارد. حالا خواهید دید که این ... حالا قذافی‌ها هستند! صدام‌ها به صورت‌های مختلف و به اشکال مختلف [هستند]! یکی را خواهید دید که در سوراخ فاضلاب پیدا می کنند و دمش را می کشند بیرون، یکی را در چاه دستشویی پیدا می کنند! یکی را در ... همه را یکی یکی پیدا می کنند و چیز می کنند. خیلی عجیب! خیلی عجیب!

من یک وقتی بود پارسال عکس یکی از اینها را دیده بودم. [رئیس جمهور] تونس بود عکسش را دیده بودم و می خواندم فلان است و چه جریاناتی دارد و چه چیزهایی دارد و چه اوضاعی دارد. همین طوری با خودم گفتم: می شود خدایا یک روزی این پایین بیاید؟! این چشم ما شور بود! یک شب گفتند که فلانی در رفت! گفتم: ای داد! این چشم من شور بود و این بیچاره را گرفت! خلاصه گفتیم کسی را چشم نزیم! الآن یک عکسی را ببیند بگوید: می شود یک روزی این بیاید، یک دفعه دیدید شد‌ها! یک دفعه خدا شوخی شوخی گرفت! گفت: حالا دل مؤمن را نشکنیم! حالا مؤمن نه! ما که مؤمن که نیستیم، بنده! بنده که هستیم. دل بنده را نشکنیم! گفتیم که دیگر کسی را چشم نمی زنیم!

تَلْمِیْذٌ: پس برویم عکس یکی را بیاوریم!

استاد: نه! این قصرها چه شد؟!

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ *** غَلَبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

و استنزلوا بعد عزّ من معاقلمهم *** فأسكنوا حفراً يا بنس ما نزلوا^۱

از آن بالا اینها را پایین کشیدند! از آن تخت سلطنت پایین کشیدند. اینها برای ما عبرت است!
اولاً اینکه دنبال این چیزها نرویم. دنبال این دنیا نرویم. به قول مرحوم آقا^۲ می فرمودند: دنیا را به اهلش
بسپارید. خاطر جمع! شما خاطرتان جمع باشد! اگر ما به سمت دنیا نرویم، هستند کسانی که دلشان را برای
این دنیا پاره کنند! خودتان دارید می بینید. روزنامه‌ها نگاه کنید، مشاهده کنید که چه خبر است. اینها همه کسانی
هستند که اصلاً متصل به ملکوت هستند! اصلاً از عالم ملکوت دارند اینها استرزاق می شوند! اینها همه داعیه
خدا دارند! اینهایی که دارند همدیگر را پاره می کنند و برای هم خط و نشان می کشند و یکی می گوید: فردا
مشتت را باز می کنم و او هم از آن طرف می گوید که من هم برایت دارم و...! گربه را دیده‌اید؟! دوتا گربه وقتی
به هم نگاه می کنند. البته اینها همه برای خداست! اینها همه برای خداست! اینها که به همدیگر نگاه می کنند،
این دارد برای او خط و نشان می کشد، دیگری هم دارد برای این خط و نشان می کشد و این هم برای این دارد
می کشد. الحمدلله همه دنیا هم فهمیده‌اند. فقط کسی که نفهمید خواجه حافظ شیراز است! خدا و پیغمبر ما را
همه... بله، این برای این است. بزرگان می فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. به سمت دنیا نروید.

دوم اینکه در موقعیت خودمان حواسمان جمع باشد! این مهم است! ان شاء الله خدا دستمان را می گیرد
و اگر ما را تکه تکه کنند، یکی از این مناصبی که داریم می بینیم قبول نمی کنیم و نخواهیم کرد. مسئله این است
که در موقعیت خودمان، در محیط خودمان، در ارتباط با رفیقمان، در ارتباط با قوم و خویشمان، در ارتباط با
زن و بچه‌مان، در موقعیت شخصی و اجتماعی خودمان مراقب باشیم که یک وقتی به همان بلا و مصیبتی که
آنها دچار شدند - متنها در همان وضعیت - دچار نشویم. سرمان به کار خودمان باشد! به کسی کاری نداشته
باشیم که این چپ رفت و آن راست رفت! غیبت نکنیم، تهمت نزنیم، داد و بی داد نکنیم، نامه و ایمیل برای
خودمان این طرف و آن طرف نزنیم. اس ام اس بفرستیم که این بد است، آن خوب است، این پشت سر من حرف
زد، آن فلان کرد. زندگی چیست که بخواهد به این حرف‌ها و به این مسائل بگذرد؟!!

ان شاء الله باید از خدا بخواهیم که خودش ما را مغبون این گذران زندگی و حیات دنیا نکند. مغبون نکند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۷:

«روزگار را بر بلندای قله‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام
زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، اما فائده‌ای نداشت!

از فراز عزت و پناهگاه به حضيض ذلت فرود آمدند و در حفره‌ها و چاله‌ها درون قبر آرمیدند، و عجب که در چه مکان تنگ و
تاریک و نامناسبی استقرار یافتند!»

^۲. علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانی رضوان الله تعالی علیه.